



گفت‌وگوی «جوان» با خواهر طلبه شهید مجتبی انصاری دوگانه

خودش را فدا کرد تا جان هم‌زمانش را نجات دهد

■ زینب محمودی عالمی

شهید مجتبی (مهران) انصاری دوگانه در ایام ولادت امام حسن عسگری (ع) هنگام اذان صبح هشت مرداد ۱۳۴۴ در رودبار متولد شد. شش ساله بود که برای یادگیری قرآن کریم به مکتب‌خانه رفت. موقع مبارزات انقلابی مردم ایران ۱۳ سال بیشتر نداشت، اما با همان سن کم در تظاهرات و راهپیمایی‌های ضد رژیم پهلوی شرکت می‌کرد. در سال‌های اول پیروزی انقلاب اسلامی در درگیری با گروه‌های محارب در دانشگاه گیلان ضضوری فعال داشت. نهایتاً با شروع دفاع مقدس بارها به جبهه‌های اعزام شد و سرانجام در سحرگاه ۲۵ اردیبهشت ۱۳۶۵ در دفع پاتک دشمن در منطقه حاج عمران به شهادت رسید.
بیکر شهید که از ناحیه پا، سینه و چشم مورد اصابت گلوله‌های دشمن فرار گرفته بود روی تپه‌های حاج عمران باقی ماند و پس از یک‌سال دوری در حالی که بیکر مطهرش سالم مانده بود به آغوش خانواده بازگشت. آنچه می‌خوانید خاطراتی از این شهید به روایت مریم انصاری خواهر شهیداست.

■ تولد با صدای اذان

مریم انصاری خواهر شهید که تنها یک‌سال و نیم با شهید مجتبی انصاری فاصله سنی دارد، روایت از زندگی برادر را اینطور شروع می‌کند: هفت فرزند بودیم. مهران فرزند اول و متولد سال ۱۳۴۴ بود. چند روز از تولد پیامبر مهربانی‌ها گذشته بود و چند روزی به میلاد امام‌حسن عسگری (ع) مانده بود که مهران متولد شد. وقتی به دنیا آمد صدای اذان صبح مسجد بلند شده بود.

من فرزند دوم هستم و یک‌سال و نیم از شهید کوچک‌تر بودم. پدرم ابتدا خیاط بود و بعد در کارخانه کفش گنجه برق رشت کار می‌کرد. کلاس چهارم بودم که باا کارگر اداره برق رشت شده بود و به خاطر تغییر شغل پدر از رودبار به رشت مهاجرت کردیم. فاصله سنی من و شهید کم بود و وابستگی عجیبی به ایشان داشتم. من و شهید نوه‌های اول از طرف خاندان مادر بودیم. بستگان خیلی به ما علاقه داشتند. تابستان هر سال وقتی به بیلاق دوگانه می‌رفتند، برادرم هم با خودشان می‌رند. مادرم تعریف می‌کرد من دو سال و نیمه بودم که آن سال مادر بزرگ، مهران را با خودشان به بیلاق برده بود. تنها مانده بودم. ازغصه غذا نمی‌خوردم. بالای پش‌تام می‌رفتم و داداش را صدا می‌زدم!بعدها هر موقع به بیلاق می‌رفتم دیگر نمی‌توانستند ما را از هم جدا کنند. وقتی به بیلاق می‌رفتم روی پشت‌بام خانه بازی می‌کردیم. مسابقه می‌دادیم که چه کسی زودتر از نردبان پایین بیاید. هر که زودتر پایین می‌آمد مراقب دیگری بود تا نیفتد. من

جدول

مقاومت

ارتباط با ما ۰۹۰۰۲۳۲۰۸۸۵

را بخوان. برادرم گفته بود بقیه هم درس و کار دارند پس چه کسی به جبهه برود! مادر قبول کرد تا مهران بعد از امتحان ثلث دوم اعزام شود.

بنابراین اولین اعزام شهید در اسفند سال ۶۰ به منطقه بانه کردستان به عنوان تک‌تیرانداز بود. او تا قبل از شروع امتحانات ثلث سوم در جبهه بود و در مواقع بیکاری هم خودش درشش را می‌خواند و هم به همسنگراتش یاد می‌داد. با اینکه در روز اول امتحانات ثلث سوم برگشت، تمام امتحانات را با نمرات خوب پشت‌سر گذاشت.

برادرم سال ۱۳۶۲ بعد از اینکه دیپلم را گرفت، در مسجد جامع رشت که زیرنظر آیت‌الله رودباری بود درس حوزه را شروع کرد. بعد از یک‌سال با اجازه آیت‌الله رودباری وارد حوزه علمیه جعفریه مشهد شد و در مدرسه حجتیه اصفهانی‌ها سکونت کرد. ایامی که طلبه بود، لباس روحانیت نپوشید. می‌گفت لباس روحانیت نمی‌پوشم تا اگر خطایی کردم به اسم اسلام و روحانیت تمام نشود.

در طول اقامت در مشهد دو بار راهی جبهه شد. یکبار با گذراندن دوره آموزشی اطلاعات - عملیات در تهران بیش از پنج ماه در مناطق جنگی ایلام با نام مستعار «عبدالکریم علی» به عنوان نیروی اطلاعات-عملیات فعالیت داشت.

■ کلاس قرآن برای رزمنده‌ها

برادرم در جبهه برای رزمندگان کلاس قرآن می‌گذاشت. در عین حال از هم‌زمانی که به زبان عربی مسلط بودند مکالمه عربی را یاد می‌گرفت. با اینکه روحانی بود، تاکتیک‌های جنگی را در شرایط سخت گذرانده بود. نیروی اطلاعات-عملیات بود و از اسفند سال ۶۳ تا شهریور سال ۶۴ در منطقه غرب کشور سرپاز اسلام ماند و از کشور دفاع کرد. آخرین مرحله اردیبهشت سال ۶۵ به جبهه رفت.

۵ اردیبهشت همان سال ۶۵ مصادف با نیمه شعبان مراسم غروسی‌ام بود. از مهران خواستیم چند روزی صبر کنه، ولی او گفت باید نیمه شعبان جبهه باشم. البته قبل از اعزام برای اینکه پدرم دست تنها نباشد از مشهد آمد و تمام کارهای مربوط به غروسی را انجام داد و بعد با همه خداحافظی کرد و رفت.

شب قبل از اینکه مهران برای آخرین بار به جبهه برود، مادر خواب دید پشت‌سرش می‌رود تا مانع رفتنش شود. خانم نورانی که چهره‌اش دیده نمی‌شد با دو دوست جلوی در را گرفت تا مانع مادرم شوند. مادر با دیدن آن خانم نورانی یاد حضرت زهرا(س) افتاد. از خواب بیدار شد. متوجه شد نباید مانع جبهه رفتن مهران شود. به دلش افتاد این بار آخر است که پسرش را می‌بیند! حال عجیبی داشت، ولی داداش باید می‌رفت تا از وطن، دین و ناموس مملکت دفاع کند.

بعد از اینکه مهران به جبهه رفت مدت زیادی از او خبر نداشتیم. یکی از هم‌زمانش تعریف می‌کرد: یکبار وقتی مهران به عنوان نیروی اطلاعات عملیات از خط دشمن برمی‌گشت، ۲۵ روز گم شد. در طول راه با سختی‌های زیادی روبه‌رو شد. گرسنگی و تشنگی بر او غالب شده بود و از گیاهان صحرائی استفاده می‌کرد. در آن حالت اضطراب حتی در حال حرکت هم نمازش را ترک نکرد. بعد از ۲۵ روز بالاخره به سختی مسیر نیروهای خودی را پیدا کرد. وقتی به نیروی خودی رسید تیز هوایی زد و بیپوش شد. پس از آن مدتی در بیمار ستان بستری بود.

■ تپه‌های حاج عمران

خواهر شهید از شهادت و یک‌سال مفقودالتری برادر شهیدش روایت می‌کند: مدتی بود از مهران خبر نداشتیم. پدر و مادر خواب مهران را می‌دیدند و نگران بودند. پدر در نیمه شب ۲۵ اردیبهشت، همان لطف‌های که مهران به شهادت رسید، خواب دید گلوله‌ای به سینه‌اش اصابت کرده است. تصمیم گرفت به منطقه عملیاتی برود. بعد از مدت‌ها جست‌وجو برگشت و چون بیکر برادرم در منطقه مانده بود، شهادتش تأیید شد. اول تصور کرد کدند مفقودالاث شده، دایسی و پدرم برای کسب اطلاعات بیشتر به مشهد رفتند و هم‌زمان شهید را که به خاطر مجروحیت شدید در بیمارستان بستری شده بود، پیدا کردند. مجروح توان حرف زدن نداشت. به سختی روی کاغذ نوشت مهران را اسیر کردند. او نوشت مهران به خاطر صبر زیاد به صابرس معروف بود. با تیربارن روی تپه حاج عمران می‌جنگید که از نسوی سرپازان

اول وقت خیلی اهمیت می‌داد. به مادر می‌گفت موقع اذان پنجره‌ها را باز کنید تا صدای اذان به عنوان شعار اسلام در کوچه شنیده شود.

مجتبی فرهنگ کتابخوانی را در منزل و بین بچه‌های محل سکونت مان رواج داد. یکی از برادرانم مسئول کتابخانه بود و از کتاب‌های موجود در منزل به عنوان امانت به بچه‌های کوچک می‌داد. شهید برای «وقت» ارزش زیادی قائل بود. وقتی همراه برادر دیگرم بیرون می‌رفت سوره‌هایی را که حفظ بود یا هم می‌خواندند. حتی به مادرمان احکام آموزش می‌داد و به یکی از خواهرانم سفارش کرده بود که به مادر قرآن یاد بدهد.

■ دایبی تقی، معلم شهید

خواهر شهید با اشاره به حضور برادرش در جبهه‌های دفاع‌مقدس می‌گوید: دایبی‌مان فعال انقلابی بود و قبل از پیروزی انقلاب سرپاز بود، با فرمان امام از پادگان فرار کرد و اسلحه‌ای که با خودش آورده بود را در خانه پنهان کرد و به ما سپرد تا مراقب باشیم کسی متوجه نشود.

دایبی ما شهید سیدمحمدتقی مخزن موسوی اولین فرمانده سپاه رودبار، برای مهران مثل یک برادر بزرگ‌تر بود و در مسیر زندگی و انتخاب راه و تربیت دینی مهران کرد و به ما سپرد تا مراقب باشیم کسی متوجه شهید دایبی‌مشورت می‌کرد.

اولین اعزام مهران به جبهه، زمستان سال ۱۳۶۰ بود که وقتی برای رفتن به جبهه از پدر و مادر رضایتنامه خواست، مادرمان گفتی تو الان دانش‌آموز سوم تجربی هستی و امتحانات ثلث دوم نزدیک است، بمان درست

■ بازگشت بیکر سالم

مریم انصاری خواهر شهید در ادامه با بیان نحوه شهادت برادرش می‌گوید: حاج عمران منطقه‌ای کوهستانی و نقطه صفر مرزی بین ایران و عراق است که به دست نیروهای ایرانی افتاده بود. وقتی عراق پاتک می‌زند، شهید کاوه فرمانده بود و دستور عقب‌نشینی می‌دهد. برادرم تیربارچی بود. وقتی دستور عقب‌نشینی آمد به هم‌زمانش گفته بود شما مجروح‌ها را با خودتان ببرید، من هوای شما را دارم.

بعد از چند سال از شهادت مهران، به طور اتفاقی هم‌رمزش آقای عادل خانی را پیدا کردم، گفته بود: برادرت با شادات جلوی پیششروی دشمن را گرفت و جان بقیه رزمنده‌ها و مجروح‌ها را نجات داد. تا اینکه تیری به بالای چشم او اصابت کرد و شهید شد. سپس بعضی‌ها منطقه را گرفتند. منطقه زیر آتش دشمن بود. بیکرش را نتوانستند به عقب بیاورند. وقتی بیکرش را بعد از یک‌سال آوردند، دیدیم تیرهایی به بالای چشم و قلب و پایش اصابت کرده است. هنوز لبانش خونی بود. با اینکه بدن مطهرش یک‌سال زیر برف و باران و آفتاب مانده بود، اما به امر خدا سالم بود و خطر خاصی و بسیار خوبی از بیکر پاکش به مشام می‌رسید.

بالاخره چشم انتظاری‌ها به پایان رسید و مهران عزیزمان که در ۵ اردیبهشت سال ۶۵ مصادف با ششمین روز ماه مبارک رمضان به شهادت رسیده بود، در ۲۳ اردیبهشت سال ۶۶ مصادف با ۱۴ رمضان بیکر مطهرش برگشت و در گلزار شهدای رودبار کنار مزار شهیدسیدمحمدتقی مخزن موسوی، دایبی‌مان دفن شد.

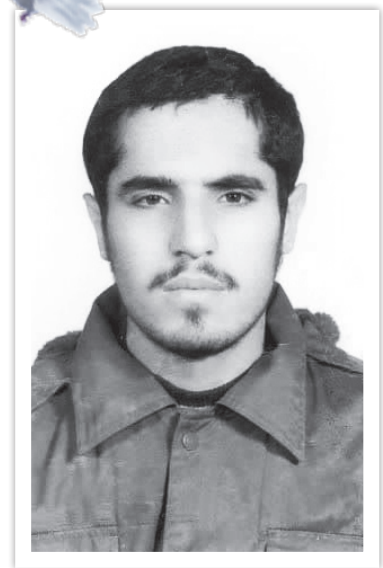
در طول یک‌سال بی‌خبری از شهادت مهران همیشه منتظر بودیم خبری بیاورند. مادرم سال ۹۳ مرحوم شدند. پدر در قید حیات هستند. پدر و مادرم داغ پسر جوان‌شان را تحمل کردند. می‌دانستند او راه درستی رفته است. با یادآوری اینکه شهدا از علی‌اکبر امام‌حسین(ع) بالاتر نیستند و با یاد امام‌حسین(ع) دل‌شان آرام می‌شد.

■ ■ ■

■ استاد خلبان شهید سیدعلی اقبالی

خواهر شهید در پایان می‌گوید: استاد خلبان شهید سیدعلی اقبالی دوگانه جوان‌ترین استاد خلبان اوایل دفاع‌مقدس از شهدای خاندان ماست. ایشان اول ابان سال ۱۳۵۹ به شهادت رسید. شهیداقبالی رتبه نخست بین ۴۰۰ دانشجوی خلبانی از کشورهای مختلف به عنوان خلبان نمونه و ثبت رکودهای بی‌سابقه در امریکا بود و از این خلبان گیلانی به سلطان پرواز یاد می‌شد. او خلبانی بود که صادرات نفت عراق را مختل کرد. در شهید اقبالی یکم آبان ۱۳۵۹ مصادف با عیدقریان در حین مأموریت بیرون مرزی به عنوان سرگروه با هدف بعد از بمباران پادگان العفره در حوالی پایگاه هوایی کرکوک در راه بازگشت هواپیمایش مورد اصابت موشک قرار گرفت و در ۲۰ کیلومتری شرق موصل مجبور به فرود اضطراری شد.

پس از سقوط هواپیماسرلشکر خلبان علی اقبالی به دستور صدام برخلاف تمام موازین انسانی و موافقت نامه‌های بین‌المللی رفتار با اسرا به فجیع‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین وضع به شهادت رسید. سرلشکر خلبان اقبالی در حالی که زنده به اسارت مزدوران عراقی درآمده بود، به دلیل اینکه اکثر تلمبه خانه‌ها و نیروگاه‌های برق عراق را در نخستین روزهای جنگ از کار انداخته بود. طرح‌های عملیاتی‌اش باعث شد صادرات ۲۵۰ میلیون تنی عراق به صفر برسد. او مورد غضب شدید صدام قرار گرفت. بعد از اسارت به دستور صدام دو ماشین جیبی از دو طرف با طناب‌هایی که به بدن این خلبان برافزاختار بسته بودند بدنش را که نیم کردند، به طوری که نمی‌ا بیکرش در نینوا و نیمی دیگر در موصل عراق مدفون شده بود. سال‌ها از اعلام شهادت و سرنوشت آن شهید مظلوم خودداری می‌شد تا اینکه بعد از ۲۲ سال در خرداد ۱۳۷۰ براساس اظهارات اسرای آزاد شده و خلبانان اسیر عراقی شهادت خلبان علی اقبالی دوگانه محرز شد و بعد از ۲۲ سال دوری از وطن در مراسم باشکوهی در میدان صبحگاه ستاد نیروی هوایی ارتش تسخیب و در پنجم مرداد سال ۱۳۸۱ در قطعه خلبانان بهشت‌زها در کنار سایر هم‌زمانش آرام گرفت.



شهید انصاری نفر اول از سمت راست



اولین اعزام برادرم در اسفند سال ۶۰ به منطقه بانه کردستان و به عنوان تک‌تیرانداز بود. او تا قبل از شروع امتحانات ثلث سوم در جبهه بود و در مواقع بیکاری هم خودش در سشش را می‌خواند و هم به همسنگراتش یاد می‌داد. با اینکه در روز اول امتحانات ثلث سوم برگشت، تمام امتحانات را با نمرات خوب پشت‌سر گذاشت



بالاخره چشم انتظاری‌ها به پایان رسید و برادرم که در ۵ اردیبهشت سال ۶۵ مصادف با ششمین روز ماه مبارک رمضان به شهادت رسیده بود، در ۲۳ اردیبهشت سال ۶۶ مصادف با ۱۴ رمضان، بیکر رودبار کنار مزار دایبی شهیدمان دفن شد

عراقی اسیر شد. خانواده به دنبال فیلم‌ها و تصاویر دریافتی از اسرا از طریق تعاون سپه‌آقام کردند، اما دریغ از یک خبر اطمینان بخش که بر الام پدر و مادر مرهم شد. بعد از یک‌سال بی‌خبری و چشم‌انتظاری، ناگهان خبری از سپاه رسید که تعدادی شهید آورده‌اند. پلاک یکی از شهدا به نام مهران انصاری بود. وقتی بیکر‌های شهدا را دیدند، بیکر پاک مهران با اینکه یک‌سال روی تپه‌های منطقه حاج عمران مانده بود، بدن و لباس بسیجی‌اش کاملاً سالم بود. به همین دلیل از روی چهره‌اش قابل شناسایی بود. فقط کمی تحیف و لاغر شده بود.

| | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|
| | | ۱ | | ۷ | ۵ |
| | | | ۹ | | |
| | ۱ | ۶ | ۳ | | |
| | | ۴ | ۳ | ۴ | |
| ۴ | ۱ | | | | |
| | | | ۴ | | |
| | | ۷ | ۶ | | |
| | | | | ۴ | ۳ |
| ۹ | ۳ | | ۴ | | |
| | | | ۵ | | ۸ |

جدول سودوکو

ارقام تا ۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار به کارروند.

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۶۹۷۸

| | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا | ا |
| ب | ب | ب | ب | ب | ب | ب | ب | ب | ب |
| ص | ص | ص | ص | ص | ص | ص | ص | ص | ص |
| د | د | د | د | د | د | د | د | د | د |
| ز | ز | ز | ز | ز | ز | ز | ز | ز | ز |
| ح | ح | ح | ح | ح | ح | ح | ح | ح | ح |
| ط | ط | ط | ط | ط | ط | ط | ط | ط | ط |
| ق | ق | ق | ق | ق | ق | ق | ق | ق | ق |
| ک | ک | ک | ک | ک | ک | ک | ک | ک | ک |
| گ | گ | گ | گ | گ | گ | گ | گ | گ | گ |
| ن | ن | ن | ن | ن | ن | ن | ن | ن | ن |
| ی | ی | ی | ی | ی | ی | ی | ی | ی | ی |
| ر | ر | ر | ر | ر | ر | ر | ر | ر | ر |
| ز | ز | ز | ز | ز | ز | ز | ز | ز | ز |

| | | | | | | | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|----|----|----|----|----|----|
| ۱ | ۲ | ۳ | ۴ | ۵ | ۶ | ۷ | ۸ | ۹ | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ |
| د | ع | ر | ب | ج | ا | م | ن | س | خ | ط | ز | ح | ق | ک |
| ز | د | ع | م | ن | س | خ | ط | ز | ح | ق | ک | ا | ب | ج |
| ب | د | ع | م | ن | س | خ | ط | ز | ح | ق | ک | ا | ب | ج |
| ا | ب | ج | د | ه | و | ز | ح | ط | ق | ک | گ | ن | ی | ر |
| ب | د | ع | م | ن | س | خ | ط | ز | ح | ق | ک | ا | ب | ج |
| ا | ب | ج | د | ه | و | ز | ح | ط | ق | ک | گ | ن | ی | ر |
| ب | د | ع | م | ن | س | خ | ط | ز | ح | ق | ک | ا | ب | ج |
| ا | ب | ج | د | ه | و | ز | ح | ط | ق | ک | گ | ن | ی | ر |
| ب | د | ع | م | ن | س | خ | ط | ز | ح | ق | ک | ا | ب | ج |
| ا | ب | ج | د | ه | و | ز | ح | ط | ق | ک | گ | ن | ی | ر |
| ب | د | ع | م | ن | س | خ | ط | ز | ح | ق | ک | ا | ب | ج |
| ا | ب | ج | د | ه | و | ز | ح | ط | ق | ک | گ | ن | ی | ر |
| ب | د | ع | م | ن | س | خ | ط | ز | ح | ق | ک | ا | ب | ج |
| ا | ب | ج | د | ه | و | ز | ح | ط | ق | ک | گ | ن | ی | ر |